

## مارکسیسم و انقلاب در زمان ما

نوشته: ارنست مندل

برگردان: ح. ریاحی

انقلاب چیست ؟

انقلابات جزء مسلمات تاریخی زندگی اند. تقریباً همهی کشورهای بزرگ جهان امروز ثمرهی انقلاب اند. قرن ما، چه بخواهیم، چه نخواهیم، دهها انقلاب را شاهد بوده است که برخی موفق و بعضی ناموفق بوده‌اند و نشانی هم از اینکه به پایان تجربه انقلابی رسیده باشیم، در میان نیست. انقلابات به مثابهی امری قطعی در زندگی وجود داشته و وجود خواهند داشت. علت آن ماهیت ساختاری روابط تولیدی و مناسبات سیاسی قدرت حاکم است. دقیقاً به دلیل این که چنین مناسباتی ساختاری اند و به دلیل این که این مناسبات به سادگی "پژمرده" نمیشود - همینطور هم به این دلیل که طبقات حاکمه تا به آخر در مقابل از بین بردن تدریجی این مناسبات مقاومت میکنند - انقلابات برای از میان بردن این مناسبات اتفاق میافتند.

از ماهیت یک انقلاب به مثابهی سرنگونی ناگهانی و اساسی ساختارهای اجتماعی و (یا) سیاسی حاکم - جهشهایی در فرآیند تاریخی - نباید به این نتیجه برسیم که بین تکامل تدریجی (یا اصلاحات) و انقلاب دیوار چین غیرقابل نفوذی وجود دارد. البته مسلم است که تغییرات اجتماعی تدریجی کمی در تاریخ، همانند دگرگونیهای کیفی به وقوع میپیوندند. غالباً تغییرات تدریجی، مخصوصاً در دوران پوسیدگی یک وجه تولید، بستر تغییرات کیفی را فراهم میسازد. مناسبات اقتصادی و سیاسی حاکم میتواند تضعیف، زیرورو و به گونهی فزایندهای به چالش کشیده شود یا حتی به وسیله مناسبات جدید تولیدی و قدرت سیاسی طبقات انقلابی که از دل آنها پدید می آیند (یا فراکسیونهای طبقاتی عمده) آهسته فرو بپاشد. این وضعیت، مشخصهی دوران بحرانهای پیشا انقلابی است. اما تضعیف یا پوسیدگی یک نظم اجتماعی یا سیاسی معین، در اساس با سرنگونی آن تفاوت دارد. تکامل با انقلاب یکسان نیست. وقتی کسی ازین حقیقت که تمایز مطلق و دقیقی بین تکامل و انقلاب وجود ندارد، به این نتیجه برسد که پس هیچ تفاوت عمدهای بین آنها وجود ندارد، دیالکتیک را به صوفیگری تبدیل میکند. با این همه، سرنگونی ناگهانی ساختارهای حاکم، تنها یکی از ویژگیهای اصلی آن پدیدهی اجتماعی به شمار میرود. ویژگی اصلی دیگر عبارت است از سرنگونی آنها از طریق بسیج گستردهی مردمی، از طریق مداخلهی فعال و ناگهانی تودههای وسیع مردم عادی در زندگی سیاسی و مبارزهی سیاسی. (۱)

یکی از رازهای بزرگ جامعهی طبقاتی مبتنی بر استثمار و ستم بر تودههای تولیدکنندهی مستقیم به دست اقلیتهای نسبتاً کوچک، این است که چرا تودهها در زمانهای "عادی" روی - هم - رفته چنین شرایطی را تحمل می کنند، به فرض که گهگاه و به طور محدود، عکسالعملهایی هم از خود نشان دهند. ماتریالیسم تاریخی تلاش می کند این راز را بگشاید و باید گفت این تلاش بدون موفقیت هم نبوده است. این توضیح ابعاد متعددی دارد و بر ترکیبی از اجبار اقتصادی، فریبکاری نظری، اجتماعی کردن فرهنگی، سرکوب سیاسی - قضائی (از جمله خشونت‌های گهگاهی)، روندهای روانشناختی (درونی سازی، تعیین هویت) و از این قبیل استوار است.

به طور عمومی، همانگونه که یک روزنامهی انقلابی در آغاز انقلاب فرانسه در سال ۱۷۸۹ نوشت، مردم ستمدیده علیرغم برتری عددی در مقابل ستمکاران خود احساس ضعف میکنند زیرا به زانو در آمده‌اند. (۲) انقلاب دقیقاً زمانی رخ میدهد که این احساس ضعف و درماندگی [ ستمدیدگان ] از بین

میرود، درست در هنگامی که توده‌ی مردم به ناگاه میاندیشند که "ما دیگر زیر بار ستم نمیرویم" و بر مبنای این برداشت خود عمل میکنند. بارینگتون مور در کتاب جالب خود "پایه‌های اجتماعی اطاعت و عصیان" سعی کرده است ثابت کند که درد و رنج و آگاهی از بی عدالتی، برای ترغیب توده‌های گسترده‌ی مردم به عصیان (انقلاب‌ها) کافی نیست. او به این امر اعتقاد دارد که مردم زمانی دریابند که بی عدالتی نه اجتنابناپذیر است نه "شر کمتر"، نقش تعیینکننده‌ی در اقدام به اعتراض ایفا میکند؛ یعنی این که ساختار اجتماعی بهتر را میتوان محقق ساخت. (۳) با این همه، در به چالش کشیدن یک نظم اجتماعی یا سیاسی معین آنچه وقفه ایجاد میکند صرفاً ماهیت پراکنده‌ی محلی یا منطقهای عصیانهاست. عصیانها معمولاً زمانی به انقلابات تبدیل میشوند که در سطح ملی وحدت یابند.

چنین چالشهایی را از جمله میتوان با حقیقت اساسی مربوط به جوامع کلاسیکی توضیح داد که آبراهام لینکلن صورتبندی کرده و طی تاریخ به گونهی تجربی تایید شده است. همین توضیح، دست کم، و در تحلیل نهائی دلیلی است برای خوشبینی تاریخی [انسان] (باور به امکان پیشرفت بشر). "همهی مردم را میتوان زمان معینی فریب داد و بخشی از آنها را برای همیشه؛ معهداً همهی مردم را نمیتوان برای همیشه فریب داد."

وقتی اکثریت مردم دیگر نمیترسند و به فریب تن نمیدهند، و دیگر زانو نمیزنند و یا در هنگامی که ضعف اساسی دشمنشان را بازمیشناسند، یکشنبه میتوانند از گل‌های رام، مطیع و درمانده به شیران قوی پنجه تبدیل شوند. آنها اعتصاب میکنند، گرد هم می‌آیند، خود را سازمان میدهند، و مخصوصاً و علیرغم سرکوب وسیع، هولناک و خونینی که حاکمان با در اختیار داشتن دستگاه نظامی قدرتمند اعمال میکنند، هرچه فزاینده‌تر در تظاهرات خیابانی شرکت میکنند. آنها غالباً شکلهای بی سابقهای از قهرمانی، از خود گذشتگی و استقامت را از خود نشان میدهند. (۴) این وضعیت میتواند آنها را درمقایسه با دستگاه سرکوب که آغاز به فروپاشی میکند، در موقعیت بهتری قرار دهد. نخستین پیروزی هر انقلابی دقیقاً همین [روند] فروپاشی است. پیروزی نهائی آن جایگزینی قدرت مسلحانه‌ی طبقه انقلابی (یا بخش عمده‌ی از طبقه) به جای حاکمان پیشین را میطلبد (۵)

این تعریف توصیفی انقلابات را باید با تعریف علی-تحلیلی تکمیل کرد. انقلابات اجتماعی زمانی رخ میدهند که مناسبات تولیدی غالب، دیگر نتوانند جلوی رشد نیروهای مولده را بگیرند، زمانی که به گونهی فزاینده‌ی به مانعی بر سر راه آنها تبدیل میشوند، هنگامیکه رشد سرطانی تخریب را در کنار رشد نیروهای مولده ایجاد میکنند. انقلابات سیاسی زمانی رخ میدهند که مناسبات قدرت سیاسی (شکلهای قدرت دولتی) هم به همان ترتیب به مانعی بر سر راه رشد نیروهای مولده در چارچوب مناسبات تولیدی تبدیل میشوند که، درعین حال، رشد آنها به لحاظ تاریخی هنوز ممکن است. به همین دلیل است که [حاکمان] به جای این که یک نظم اجتماعی را واژگون سازند، آنرا تثبیت میکنند.

این توضیح ماتریالیستی مارکسیسم از انقلابات، ظاهراً برای پاسخ به پرسش زیر ضروری است: "چرا و دقیقاً چرا [طرح این پرسش] در زمان حال؟" انقلابات در همه نوع جوامع طبقاتی رخ داده است ولی نه به گونهی یکسان. چنین به نظر میرسد که نسبت دادن انقلابات به عوامل روانشناختی که همیشه در کار اند (ادعای ذاتی بودن پرخاشگری، "ویرانگری"، "حسادت"، "طمع" یا "حماقت" بشر) یا به ویژگیهای تصادفی ساختار قدرت سیاسی: مخصوصاً به حاکمان نالایق، احمق و کورذهنی که به طور فزاینده با مخالفان فعال و دارای اعتماد به نفس روبهرویند، به طرز آشکاری نامعقول است. طبق مکتب ویژه تاریخ که به این قضیه مربوط است، این نالایقی کور را میتوان هم در استفاده زیاده از حد سرکوب، یا ارائه ناگهانی و زیاده از حد اصلاح یا شکل انفجاری خاصی از هر دوی اینها مشاهده کرد. (۶)

بی تردید رگههایی از حقیقت در چنین تحلیلهای روانشناختی و سیاسی وجود دارد. اما نمیتواند وقوع پیوسته و ناپیوسته‌ی انقلابها را به گونهای قانعکننده، یعنی ماهیت دورهای آنها را

توضیح دهند. چرا حاکمان "درمانده" در فاصله‌های زمانی منظم به دفعات زیاد و در کشورهای متعددی جانشین حاکمان "ناشایسته" میشوند؟ چنین امری را یقیناً سیکل تغییر تکوینی (ژنتیکی) سبب نمیشود. امتیاز بزرگ تحلیل ماتریالیستی تاریخ این است که وقوع انقلاب را با علل اجتماعی - اقتصادی عمیقتر توضیح میدهد. درماندگی حاکمان بحران پیشاانقلابی را ایجاد نمیکند، بلکه [وضعیت] از کار افتادگی آنرا پدید میآورد که در بطن بحران ساختاری - اجتماعی نهفته است و حاکمان را به گونهای فزاینده درمانده میسازد. در این معنا، تروتسکی کاملاً حق داشت که تأکید می کرد که "انقلاب جز ضربی نهائی و تیر خلاصی بر [مغز] يك شخص فلج نیست".

لنین این تحلیل اساسی را به شیوهای کلاسیک خلاصه کرد و توضیح داد که انقلابات زمانی رخ میدهند که پائینها دیگر مانند گذشته زیر بار ستم حکومت نمیروند و بالائینها هم دیگر نمیتوانند مانند گذشته حکومت کنند. ناتوانی يك طبقه حکومت کننده یا بخشی از آن به ادامه حکومت، اساساً علت‌های عینی دارد. این علل هرچه بیشتر در اختلافات درونی فلج کنندهی حاکمان بازتاب پیدا میکند، به خصوص پیرامون مسأله‌ی چگونگی برون رفت از مخمصه‌های که برای چشمان غیر مسلح قابل رویت است. به این وضعیت، خود ناباوری فزاینده و بی اعتمادی به آینده‌ی نیز اضافه میشود. جستجوی نامعقول مقصران عجیب غریب ("تئوری توطئه") جای تحلیل واقعبینانه‌ی تضادهای اجتماعی را میگیرد. دقیقاً همین ترکیب است که درماندگی و کنشها و واکنشهای بی حاصل، اگر نگوئیم عدم تحرك محض را به وجود میآورد. علت اساسی همواره، همان پوسیدگی نظام است و نه روانشناسی خاص گروهی از حاکمان.

واضح است که باید علل تاریخی انقلابات را از عواملی (رویدادهائی) متمایز دانست که موجب بروز آنها میشوند. علل تاریخی ساختاری و علل بروزدهنده ترکیبی اند [ترکیبی از رویدادها] . (۷) اما مهم است تأکید شود که حتی در خصوص علل ساختاری، توضیح مارکسیستی به هیچوجه توضیح تك علتی "اقتصادی" نیست. کشاکش بین نیروهای مولده و مناسبات تولیدی غالب یا مناسبات قدرت سیاسی هم صرفاً اقتصادی نیست. این کشاکش اساساً اجتماعی - اقتصادی است و همهی حوزه‌های اصلی مناسبات اجتماعی را در برمیگیرد. این کشاکش به گونهای متمرکز در نهایت در حوزه‌ی سیاسی و نه اقتصادی بروز پیدا میکند. خودداری سربازان از تیراندازی به تظاهر کنندگان يك عمل اخلاقی - سیاسی است نه اقتصادی. تنها با کنکاش بیشتر از این سطح خودداری [سربازان از تیراندازی] و رفتن به عمق است که میتوان به ریشه‌های مادی این عمل دست یافت. این ریشه‌ها تصمیم اخلاقی - سیاسی را به يك "ظاهر" صرف یا به نمایش کوبیدن مشقت در هوا تبدیل نمیکند. این کشاکش واقعیتی است روشن و واضح. اما این واقعیت بنیادی به نوبه‌ی خود، کنکاش در ریشه‌های عمیقتر مادی را نامربوط نمیکند؛ یا با تبدیل آن به "جزمگرائی" یا تحلیل "انتزاعی" خود را مشغول نمیکند که فقط اهمیت کمتری داشته باشند. (۸)

به هر رو، درماندگی حاکمان به ادامه حکومت، خود تنها يك حقیقت اجتماعی - سیاسی نیست که به ناگزیر هم با بحران ایدئولوژیک اخلاقی همراه است (بحران "نظام ارزشی اجتماعی"). این درماندگی يك جنبه‌ی دقیق مادی - فنی نیز دارد. حکومت کردن به معنی کنترل شبکه مادی ارتباطات و يك دستگاه متمرکز سرکوب هم هست. زمانی که این شبکه در هم میریزد، حکومت در مفهوم بی واسطه‌ی کلمه درهم میشکند (۹). بنابر این، هرگز نباید به جنبه‌ی فنی انقلابات پیروز کم بها دهیم. اما تئوری مارکسیستی انقلاب، درعین حال، جای نوع ویژه‌های از تئوری توطئه تاریخ را هم میگیرد، توطئه‌های که جهتگیری آن جایگزین کردن توضیح انقلابات پیروز با مراجعهای انحصاری به سازوکار فنی قیامهای پیروز یا کودتاست (۱۰). در عوض، [باید گفت که] این منافع مادی نیروهای اصلی اجتماعی و دریافت آنها است که نقاط عطف پایهای را در تاریخ توضیح میدهد.

## ۲. انقلاب و ضد انقلاب.

در عین حال که انقلابات حقایق مسلم زندگی اند، ضد انقلابات نیز حقایق انکارناپذیر اند. در حقیقت، چنین به نظر می‌رسد که ضد انقلابها به دنبال انقلابها به طور منظم می‌آیند همانند شب از پس روز. ریشه‌شناسی [واژه‌ی انقلاب] این تناقض را تایید میکند. خود مفهوم "انقلاب" ریشه در علم ستاره شناسی دارد. سیاره‌ها به شکل مداری حرکت میکنند، به طوری که به نقطه آغاز خود می‌رسند. نتیجه‌گیری تشابه این دو [انقلاب و ضد انقلاب با نجوم] نیز از همین روست: نقش انقلابات به مثابه‌ی تسریع‌کننده، همچون لکوموتیو تاریخ، تنها خطای بصری ناظران کوتاه بین سطحی است، اگر نگوییم خیالپردازان آرمانپرست. دقیقاً چنین تفسیر (تحقیر) از انقلابات است که با درک مورخ مشهور ایتالیائی، ویکو، از تاریخ جهان منطبق است. او به چرخشی بودن تاریخ جهان باور داشت.

فیلسوفان سیاسی مشهور قرن هفدهم، مخصوصاً هابس و اسپنوزا، تحت تاثیر ضد انقلاب پیروز انگلیس در سال ۱۶۶۰ دیدگاه اساساً بدبینانه نسبت به سرنوشت بشری را بسط دادند. [از دید آنها] انقلابات محکوم به شکستند: "هر چه بیشتر دگرگون شود، چیزی که وجود داشت بیشتر باقی میماند". دوهزار سال پیش از آن فیلسوفان سیاسی یونان و چین به همین نتیجه‌ها رسیده بودند. بنابراین فرض، راه‌گیزی از سرنوشت بشری در کار نیست، مگر جستجوی سعادت فردی تحت شرایط ناگزیر اجتماعی نامطلوب، خواه این سعادت با خود چیرگی (رواقیون، کنفسیوس، اسپینوزا) به دست آید، خواه از طریق لذتپرستی (اپیکورینها). (۱۱)

در قرن هیجدهم، جنبش روشنگری هم ریشه‌های تجربی و هم نظری بدبینی جزمی و ناباورانه را به پرسش کشید (۱۲). باور به کمال‌پذیری بشر (در ضمن گفته باشیم که تنها سفسطه‌گران و منقدان فریبکار، کمال‌پذیری را با دستیابی واقعی به وضعیت کمال همسان میدانند) در فرایند تاریخی، و همین طور هم در نقش بالنده انقلابات، دوباره به وجود آمد. درحقیقت، انقلاب دردوران ارتجاع زیبا به نظر می‌آمد. اما پیش از این که انقلاب سال ۱۷۸۹ اتفاق بیافتد، اردوی روشنگری به دو بخش منشعب شده بود: بخشی که اساساً بورژواهای ناباور و به لحاظ اجتماعی محتاط، اگر نه محافظه‌کار تمام عیار بودند، شبیه ولتر ("باغ خود را کشت کنید") (۱۳). و بخش دیگر ایدئولوگهای خرده بورژوازی رادیکالتری چون ژان ژاک روسو که الهام بخش انقلابیون ژاکوبین به شمار می‌رفتند. این انشعاب طی انقلاب عمق پیدا کرد. پس از فازهای پی‌درپی ضد انقلاب، (ترومیدور، حکومت کنسولی بناپارت، امپراطور، بازگشت بوربنها) عکس بدبینی قرن هفدهم امری عادی شد، امری که شیفتگان پیشین انقلاب را نیز شامل شد. مثال این وضعیت را در اشعار شاعر انگلیسی وردورث (اما نه در اشعار شلی) میتوان دید. تنها اقلیت کوچکی همچنان به انقلابات آتی امید بسته بود و برای آن فعالیت میکرد (۱۴). وفاق نسبی عبارت بود از: هزینه‌ی ثابت انقلاب بسیار بالاست، به خصوص با توجه به این که دستاورد پیروزی آن ناچیز است. (۱۵)

ترمیدور انقلاب روسیه و پیامدهای ناگوار آن و ترس وحشت استالینسم همان بیزاری نسبت به انقلاب را تولید کرد: ابتدا در اواخر دهه سی و دهه‌ی چهل و سپس بعد از لغو موقت حکم اعدامها در دهه‌ی شصت و اوائل دهه‌ی هفتاد و از اواسط دهه‌ی هفتاد در مقیاسی عمومی. دخالت شوروی در چکسلواکی و مخصوصاً در کامبوج و افغانستان، اما از آن هم عمومیت‌موج انقلابی سالهای ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۵ در اروپا، از فرانسه تا چکسلواکی، ایتالیا و پرتغال، این عقب‌نشینی را تقویت کرد. بار دیگر وفاق نسبی را میشد در این فرمول خلاصه کرد: انقلابات از هر نقطه نظری هم مفید اند هم مضر؛ از منظر پیشرفت به سوی جامعه‌های انسانیت‌تر. در حقیقت، این فرمول یکی از شعارهای کلیشهای اصلی ایدئولوژیهای مسلط نئولیبرالی، نومحافظه‌کاری و نئورفورمیستی امروزی است. با این همه، این فرمول برحقایق نیمبند روشن، اگر نه بر رازورزی تمام عیار مبتنی است. این

ایده که انقلابات به این نقطه آغازهای تاریخی برمیگردد، اگر نه به موقعیتهائی بدتر از موقعیتهای پیشاانقلابی، عموماً پایهای بر سردرگمی بین ضد انقلابهای اجتماعی و سیاسی گذاشته شده است. در عین حال ضد انقلابهای اجتماعی چندی رخ داده‌اند که استثناً اند نه قاعده. ناپلئون و لویی هیجدهم هیچکدام شرایط اجتماعی-اقتصادی نیمه فئودالی و حاکمیت سیاسی اشرافیت نیمه فئودالی را به نواحی روستائی فرانسه باز نگرداندند؛ یا استالین و دنگ شیائوپینگ سرمایه‌داری را در روسیه و چین مستقر نکردند. (۱۶) احیاء سلطنت در انگلیس، انقلاب شکوهمند را در اندک زمانی به دنبال داشت. سازش قانون اساسی آمریکا در نهایت نه به عمومیت یافتن کار بردگی، بلکه به جلوگیری از آن پس از جنگ داخلی منتهی شد. این فهرست را میتوان به دلخواه بسط داد.

مسائل مربوط به گزینش ذهنی با این ترانزنامهی عینی ارتباط تنگاتنگ دارند. آنها [گزینشهای ذهنی] ناباوران و بدبینان را با مشکلی واقعی روبه‌رو میکند. ضد انقلابات صرفاً بازتاب "طبیعی" نسبت به انقلابات نیستند، یعنی حاصل یک حرکت مکانیکی گزینناپذیر. آنها حاصل همان تشدید تضادهای ذاتی نظامی هستند که موجب انقلاب میشوند، البته با دگرگونیای در مناسبات اجتماعی - سیاسی قدرت. آنها افول نسبی فعالیت و کارائی سیاسی توده را بازتاب میدهند. در این جا، در واقع، یک "قانون طبیعی" عمل میکند. از آنجا که انقلابات توده‌های واقعی معمولاً از سطح کیفی بالاتری از فعالیت سیاسی توده‌های برخوردار است، چنین سطحی را به دلایل مادی و روانشناختی روشنی نمیتوان به طور نامحدود حفظ کرد. باید تولید کرد تا بتوان چیزی برای خوردن داشت و وقتی تظاهرات میکنیم و در میتینگهای توده‌های شرکت می‌جوئیم، تولید نمیکنیم. بنابراین، توده‌های وسیع مردم نمیتوانند به طور دائم در برانگیختگی شدید و با هزینه‌های بالای انرژی عصبی زندگی کنند. (۱۷)

در پیوند با این وضعیت، فعالیت و کارائی طبقات و لایه‌های حاکم و حامیان رنگارنگ و طفیلیهایشان افزایش پیدا میکند. ابتکار، دست کم به طور موقت، از دست "چپ" به دست "راست" می‌افتد (و البته نه با پیروزی کامل) ضد انقلابات شکست خورده همانند انقلابات شکست خورده وجود داشته است (۱۸). ضد انقلابات پیشگیرنده نیز وجود داشته‌اند: برای نمونه اندونزی ۱۹۶۵ و شیلی ۱۹۷۳. اما دقیقاً همین ضد انقلابات پیشگیرانه به روشنی مشکل ناباوران بدبین را برملا میکند. در چارچوب بهزیستی بشر و به لحاظ تلفات انسانی، عموماً هزینه ضد انقلابات بسیار بالاست - بسیار بالاتر است از هزینه انقلابات. منطقی است که برای سرکوب توده‌های وسیع مردم معمولی بسیار فعال، در مقایسه با از کار انداختن یک گروه کوچک حاکم، خونریزی، سرکوب، قساوت و از جمله شکنجه بسیار زیادی لازم است. بنابراین، با خودداری از مداخله‌های فعال علیه یک ضد انقلاب در حال قدرتگیری - به بهانه‌های این که انقلاب بی‌هوده و نامطلوب است - شخص به همدست منفعل، اگر نه فعال، یک ضد انقلاب خونریز و رنج و بدبختی توده‌های گسترده تبدیل میشود.

این وضعیت [همدست شدن منفعل با ضد انقلاب] به لحاظ اخلاقی نفرتانگیز است، از این لحاظ که رواداری، کمک و شرکت در خشونت و استثمار استثمارشوندگان معنی میدهد، و در عین حال هر نوع توجیه و بهانه‌تراشی جهت امتناع از یاری رساندن به ستم‌دیدگانی را جستجو میکند که از خود دفاع و برای رهائی تلاش می‌ورزند. این وضعیت در عین حال به لحاظ سیاسی هم مخرب هم نفرتانگیز است و در تحلیل نهائی از نقطه نظرایثار ادعائی ناباوران به دفاع از نهادها و اصلاحات دموکراتیک، نابودکننده است.

در این مورد غمانگیزترین نمونه سوسیال دموکراسی آلمان در پایان جنگ جهانی اول بود. ابرت و نوسکه با انگیزه‌های ادعائی "نجات دموکراسی" سلسله مراتب ارتش امپراطوری و واحد افسران پروسی را دست نخورده باقی گذاشتند. آنها به کمک این ارتش ابتدا در برلین و سپس در سراسر کشور علیه کارگران توطئه کردند. آنها ژنرالهای ارتش را به داوران سیاسی جمهوری وایمار تبدیل کردند. به آنها

اجازه دادند ارتش داوطلب را به وجود آورند و تثبیت کنند. بخش قابل ملاحظه‌ای از این ارتش داوطلب همان نیروئی بودند که بعدها کادرهای واحد حمله (اس.ا.) و واحد رزمی (اس.اس.) حزب ناسیونال سوسیالیست کارگر آلمان از میان آنها عضو گیری شدند. بدین ترتیب آنها زمینه رشد و سرانجام کسب قدرت به دست نازیها را فراهم کردند و نازیها هم به نوبه‌ی خود نابودی سوسیال دموکراسی را سبب شدند. آنها [سوسیال دموکراتها] گمان میکردند که میتوانند جلوی سیر قهقرائی و ارتجاع را در چارچوب يك ضد انقلاب دموکراتیک سد کنند. (۱۹) این درس تلخ تاریخ بود: زمانیکه تشدید تضادهای اجتماعی - اقتصادی سرکوب کامل و نه محدود جنبش توده‌های را به هدف بلافصل طبقه‌ی حاکمه تبدیل میکند، ضد انقلاب دموکراتیک غالباً به ضد انقلابی بس مقتدرتر و سبعاثتر میانجامد.

این وضعیت تصادفی نیست، بلکه با منطق تاریخی عمیقتر خوانائی دارد. ماهیت انقلاب اغلب با گسترش انفجارگونه‌ی قهر و کشتار توده‌های شناخته میشود. این البته درست نیست. ماهیت انقلاب در سیاست به معنی استفاده از قهر نیست، بلکه به چالش طلبیدن رادیکال و کیفی - و سرانجام سرنگونی - ساختارهای قدرت اقتصادی یا سیاسی حاکم است. هرچه شمارش مردمی که در حرکات توده‌های این ساختارها را هدف قرار دهند گسترده‌تر باشد، تناسب قدرت میان انقلاب و ارتجاع [به نفع انقلاب] مناسبتر میشود و اعتماد به نفس اولی [نیروی انقلاب] بیشتر و درماندگی اخلاقی - ایدئولوژیک ارتجاع افزایش پیدا میکند و [در نتیجه] توده‌ها کمتر به استفاده از قهر تمایل نشان میدهند. در حقیقت، استفاده گسترده از قهر برای انقلاب در آن فاز مشخص روند تاریخی زیانبار است.

اما آنچه اغلب، اگر نه همیشه، در مرحله‌های از روند انقلابی پیش می‌آید رویکرد مایوسانه‌ی رادیکالترین و مصممترین بخشهای اردوی حاکمان به قهر است، و هدف به خطر انداختن همه چیز است پیش از آنکه خیلی دیر شده باشد، زیرا آنها هنوز منابع انسانی و مادی انجام چنین کاری را در اختیار دارند. بدین ترتیب، در مقطع تعیین کننده‌ی رویارویی انقلاب و ضد انقلاب عموماً خصلت قهرآمیزی پیدا میکند. البته درجه‌ی قهر عمدتاً به تناسب کلی قوا بستگی دارد. توده‌ها در پاسخ به قهر ارتجاع به دفاع از خود مسلحانه روی خواهند آورد. فروریختگی، از کار افتادگی و خلع سلاح ضد انقلاب مسیر پیروزی انقلاب را هموار میکند. پیروزی ضد انقلاب به خلع سلاحها بستگی دارد. (۲۰)

زمانیکه بحران به اوج میرسد، هنگامی که مناسبات قدرت همهی میانجیهای خود را از دست میدهد و به موجودی عریان تبدیل میشود، صورتبندی فردریک انگلس مصداق تجربی خود را نشان میدهد: در تحلیل نهائی، دولت يك باند مسلح است. طبقه یا لایه‌های که نیروی مسلح را در اختیار دارد (چه در اختیار داشته باشد چه آن را فتح کند) قدرت دولتی را در دست دارد. باز هم این آن چیزی است که درونمایه انقلاب و ضد انقلاب را تشکیل میدهد. تنها نظاره‌گر بودن نمیتواند جلوی این رودرروئی را بگیرد یا روز پاسخوئی را به تاخیر اندازد. در تحلیل نهائی وحشت و نفرت ناباوران و اصلاحطلبان از انقلاب گزینشی تلویحی را شامل میشود: حفظ وضع موجود زیان کمتری از هزینه‌ها و پیامدهای سرنگونی انقلابی آن در بر دارد. این گزینش بازتاب محافظهکاری اجتماعی است و نه داوری معقول ترانزانه اثبات شدنی "هزینه‌های" تاریخی یعنی هزینه‌های انقلابات و ضد انقلابات.

هیچ انسان معمولی برای قهر، به مثابه وسیله دستیابی به هدفهای اجتماعی خود ارجحیت قائل نیست. همهی جریانات مترقی و سوسیالیست باید برای کاهش قهر به پائینترین سطح ممکن تلاش کنند. فقط اشخاص بسیار ناسالم - که در کمک به بنای يك جامعه بی طبقه واقعی کاملاً ناتوان اند - میتوانند واقعا از اعمال قهر در مقیاس وسیع و حمایت از آن لذت ببرند. در حقیقت، نفی رو به افزایش قهر در تعداد هرچه بیشتر کشورها نشانه‌ی آشکار آنست که، دست کم، در هفتاد تا هفتادوپنج سال گذشته پیشرفت ایدئولوژیک اخلاقی معینی وجود داشته است. فقط کافی است دفاع نسنجیده و بی شرمانه‌ی تقریباً همهی روشنفکران و سیاستمداران پیشتاز غربی از جنگ بین سالهای ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ با نفرت

همگانی امروزی مردم در همان محیط اجتماعی- فرهنگی را با هم مقایسه کنیم تا [ در این زمینه ] متوجه پیشرفت آن بشویم.

معیارهای دوگانه‌ی اخلاقی همچنان بر مناسبات بین طبقاتی و بین دولتی تفوق کامل دارد، اما مشروعیت استفاده گسترده از قهر از سوی حاکمان، دست کم، به شیوه‌ی منظم و پیگیر از جانب شمار بیشتری از مردم در مقایسه با سالهای ۱۹۱۸-۱۹۱۴ و یا ۱۹۴۵-۱۹۳۹ زیر سؤال برده می‌شود. آینده، در واقع حتی بقای فیزیکی بشریت به نتیجه‌ی این مسابقه بین خود آگاهی فزاینده‌ی مردم نسبت به رد ضروری رو-در-روئی مسلحانه از یک سو، و ویرانگی واقعی رو به افزایش سلاحهای موجود و آتی، از دیگر سو، بستگی دارد. اگر اولی [خودآگاهی] نتواند با عمل سیاسی موفق دومی [ویرانگری فزاینده سلاحهای موجود و آتی] را از میان ببرد، دومی سرانجام نه تنها اولی بلکه زندگی بشر بر روی زمین را نابود خواهد کرد.

اما چنین عمل سیاسی فقط میتواند انقلابی باشد و در نتیجه به معنی استفاده، حداقل، محدود از نیروی مسلح است. باور به امری به جز این، به معنی باور به این نکته است که حاکمان اجازه می‌دهند، بدون استفاده از سلاحهای که در اختیار دارند، به شیوه‌ی کاملاً مسالمت‌آمیز خلع سلاح شوند. این به معنی انکار تهدیدی است که از جانب هر ضد انقلاب قهاری در میان است. چنین باوری در پرتو تجربه تاریخی کنونی کاملاً واهی و خیالپردازانه است. این باور برای فرض بنا شده است که طبقات و اقشار حاکمه را همواره لیبرالهای خیرخواه معتدل نمایندگی میکنند. این را به زندانیان گتوی ورشو و آشویتس بگوئید، این را به میلیونها قربانی در جاکارتا بگوئید، این را به جمعیت تحت ستم غیر سفیدپوست آفریقای جنوبی بگوئید، این را به ملتهای اندونزی، به کارگران و دهقانان شیلیائی و السالوادوری بگوئید، این را به شرکتکنندگانی که در انتفاضه به قتل رسیدند بگوئید؛ و به میلیونها میلیون قربانیان ارتجاع و ضد انقلاب طی جنگهای استعماری در قرن نوزدهم و کمون پاریس بگوئید. وظیفه ابتدائی اخلاق بشری حکم میکند که در رو-یا-روئی با آن سابقه‌ی دهشتناک از هر نوع عقب نشینی به خصوصی سازی (مجدد) اجتناب کرد و با تمامی نیروی لازم به یاری ستمدیدگان، استثمارشوندگان، تحقیرشدگان و پایمال شدگان پرداخت و برای رهائی آنها مبارزه کرد. چنین کاری در نهایت از فرد شرکتکننده [در مبارزه برای رهائی] شخص انسانتر یعنی خوشبختتری به وجود می‌آورد، به شرطی که پای هیچ مصالحه‌ی رئال پولیتیک کاذب نرود و قانون زیر را موكدا رعایت کند: همیشه و در همه جا علیه هر نوع وضعیت اجتماعی و سیاسی مبارزه کند که انسانها را مورد استثمار و ستم قرار میدهد.

### ۳ - امکان انقلاب در غرب

انقلابات و ضد انقلابات فرایندهای تاریخی واقعی اند و همیشه در شکلبندیهای اجتماعی- اقتصادی واقعی موجودی رخ میدهند که همواره از مشخصات ویژه‌ی برخوردارند. هیچ دو کشوری در جهان دقیقاً مشابه یکدیگر نیستند، اگر فقط به این دلیل که طبقات اجتماعی اصلی آنها و فراکسیونهای عمده‌ی این طبقات محصول تاریخ ویژه هر یک از آنهاست. بنابراین ماهیت هر انقلابی بازتابدهنده ترکیب بی نظیر عام و خاص است. عام ریشه در منطق انقلابات دارد، همانطور که پیشتر نشان داده شد. خاص بر آمده از ویژگی هر یک از مجموعه مناسبات تولیدی و مناسبات قدرت سیاسی خاص در یک کشور معین، در لحظه‌ی مشخص و با تضادهای درونی و تشدید این تضادها همراه با پویائی ویژه‌ی آنها است.

یک استراتژی انقلابی (۲۱) نشان دهنده‌ی تلاش آگاهانه‌ی انقلابیون است، به طوری که بتوانند با فعالیتهای سیاسی خود بر نتایج فرایندهای عینی انقلابی به نفع پیروزی ستمدیدگان و استثمارشوندگان اثر بگذارند. این ستم دیدگان و استثمارشوندگان در دنیای امروز اساساً پرولتاریای

مزدبگیر، متحدان آن و دهقانان تهیدست اند. بنابراین، استراتژی انقلابی میباید به نوبه‌ی خود استراتژی ویژه‌ی باشد که حداقلی از شانسی موفقیت را داشته باشد. این به معنی آنست که [این استراتژی] باید با واقعیت اجتماعی متنوعی خوانائی داشته باشد که بر دنیای امروز غلبه دارد. میتوانیم از فرمول "سه بخش انقلاب جهانی" جهت مشخص کردن وظائف استراتژیک متفاوت یعنی به طور کلی: انقلاب پرولتری در کشورهای امپریالیستی، انقلاب مرکب دموکراتیک- ملی، ضد امپریالیستی و سوسیالیستی در کشورهای به اصطلاح "جهان سوم" و انقلاب سیاسی در شکلبندیهای اجتماعی پسا سرمایه داری استفاده کنیم (۲۲). هر یک از این انقلابات را به نوبت بررسی میکنیم.

در مورد کلان شهرهای صنعتی سرمایه‌داری، به امکان موثر بودن استراتژی انقلابی ایراد شدیدی گرفته شده است. بسیاری از ناباوران و رفورمیستها از خود ابائی ندارند که ادعا کنند که انقلابات بهبوده و زیانبار اند. همینطور هم اضافه میکنند که انقلابات در این کشورها غیر ممکن است، در هر حال اتفاق نمیافتند و امید به آنها ویا در انتظار آنها بودن کاملاً خیالپردازی است، واینکه تلاش برای تدارک آنها یا حمایت از آنها ائتلاف کامل وقت و انرژی است.

این شیوهی استدلال اساسش بر دو فرضیه متفاوت- و اساساً متناقض- گذاشته شده است. اولین فرضیه (که هنوز هم صادق است) مبین آنست که هیچ انقلاب ظفرمندی تاکنون در یک کشور امپریالیستی اتفاق نیافتاده است. مورد انقلاب سال ۱۹۱۷ روسیه را موردی استثنائی میدانند که [ثمرهی] ترکیب بی نظیر کم توسعه یافتگی و امپریالیسم بوده است. اما غیرمنطقی و حتی کودکانه است که فقط انقلاباتی را به رسمیت بشناسیم که به ثمر رسیده‌اند. وقتی بپذیریم که فرایندهای انقلابی در قرن بیستم در کشورهای امپریالیستی وجود داشت، بی تردید نتیجه‌گیری منطقی برای یک فرد انقلابی بررسی دقیق آنهاست، به طوریکه بتواند مسیری را ترسیم کند که وقتی در آینده انقلابی به وقوع پیوست، شکست آن غیرمحمتمل شود. فرض دوم براین مبناست که هرآنچه باعث انقلابات در گذشته شد (۲۳) (بحرانها و فرایندهای انقلابی) هرگز اتفاق نخواهد افتاد. فرض بر این است که جامعهی بورژوائی - اقتصاد سرمایه‌داری و دموکراسی پارلمانی- به درجهای از ثبات رسیده و توده‌ی مزد و حقوق بگیر را آن اندازه در خود "ادغام کرده‌اند" که در آینده قابل پیش بینی به چالش جدی کشیده نخواهند شد. (۲۴) این فرض که در دوران شکوفائی پس از جنگ غلبه داشت (کارکرد آشکار آن افزایش غیرقابل انکار استاندارد زندگی و امنیت اجتماعی بود و این پیامد جانبی آن شکوفائی پس از جنگ برای پرولتاریای غرب بود). در [جنبش] ماه مه ۱۹۶۸ و پیامدهای بلافصل آن، دست کم، در جنوب اروپا (و تا حدودی در بریتانیا در اوائل دهه هفتاد) به طور جدی به چالش گرفته نشد. این فرض به دنبال عقب نشینی پرولتاریا عمدتاً به موضع مبارزات دفاعی پس از سال ۱۹۷۴-۷۵ در کشورهای متروپل اعتبار زیادی کسب کرد. باید اساس پرسش را درک کرد. ظاهراً این در واقع یک پیشگوئی است که به لحاظ تاریخی درستی یا نادرستی آن ثابت خواهد شد. این فرض به هیچوجه حقیقت بی چون و چرا نیست، و چیزی نیست جز یک فرضیهی قابل بحث و بررسی که گونهای از گرایشات اصلی تکوین سرمایه‌داری در بخش پایانی قرن بیستم را طرح کرده است که عبارت است از: تناقضات کاهش‌یابنده و توان نظام [سرمایهداری] در اجتناب از بحرانهای انفجاری اگر نه فاجعه بار.

این فرض در این مفهوم شباهت چشمگیری با فرض قابل بحث و بررسی روایت کلاسیک رفورمیسم دارد، یعنی رد چشمانداز انقلابی و استراتژی انقلابی: روایت برنشتاین. برنشتاین در کتاب خود که "بحث رویونیسم" را مطرح میکند، به طور آشکاری کاهش عینی و فزاینده تضادهای درونی نظام [سرمایهداری] را پیش فرض قرار می دهد و آن را به مثابهی مقدمه نتیجه‌گیریهای رفورمیستی خود می‌آورد: هرچه بحرانهای سرمایه‌داری کمتر باشد، گرایش به جنگ هم تقلیل مییابد. هرچه دولتهای خودکامه کمتر باشد، درگیریهای خشونت‌آمیز در جهان کاهش مییابد. (۲۵) روزا لوکزامبورگ در پاسخی

موجز و مختصر به او گفت که دقیقا عکس این قضیه صادق است. و زمانی که کائوتسکی تحت تاثیر انقلاب ۱۹۰۵ روسیه از هر زمان دیگری به مارکسیسم انقلابی نزدیکتر شد و آموزگار بی چون و چرای لنین، روزا لوکزامبورگ و تروتسکی بود، (۲۶) صریحا چشمانداز فاجعه‌های گریزناپذیری که سرمایه‌داری موجب آنها میشود را به مثابه‌ی یکی از ستونهای اصلی مارکسیسم انقلابی پذیرفت. (۲۷) زمانی که با مارکسیسم انقلابی فاصله گرفت، این فاجعه‌ها از نظرش هرچه بیشتر غیرمحتمل شدند یعنی شروع کرد هم نظرشدن با فرضیه قابل بحث و بررسی وجدآمیز برنشتاین. (۲۸)

سابقه‌ی تاریخی برملاکننده چیست؟ دو جنگ جهانی، بحران اقتصادی سال ۱۹۲۹ و بعد از آن، فاشیسم، هیروشیما، جنگهای استعماری بی شمار و گرسنگی و بیماری در جهان سوم، فاجعه زیست محیطی کنونی، رکود اقتصادی طولانی جدید، اشاره نمیشود که این روزا لوکزامبورگ بود که صحت نظرش ثابت شد. نه برنشتاین و تاریخ صحت نظر کائوتسکی ۱۹۰۷ و نه کائوتسکی معتقد به "اولترا امپریالیسم" در سال ۱۹۱۴ را ثابت کرد. امروزه فرمول معروف ژان ژورس از هر زمان دیگری درستتر مینماید: اینکه سرمایه‌داری متاخر همانند ابر طوفانزا پی در پی حامل بحرانها و فاجعه‌های ناگوار است. (۲۹) این حقیقت آشکار - آشکار به این معنی که شواهد محکم تاریخی به مدت سه ربع قرن صحت آنها را به اثبات رسانده است - زمانیکه تلوخا گفته شود که مارکسیستهای انقلابی فاجعه‌های مداومی را هر ساله و در هرکشور امپریالیستی پیشگوئی یا پیشبینی میکنند، به کاریکاتور بی معنائی تبدیل میشود. يك گروه تندرو به کنار، مارکسیستهای جدی هرگز چنین موضعی را اخذ نکرده‌اند، و هرگز در خصوص کشورهای مشخصی مرتکب تحلیل اشتباه و ارزیابی نادرست نشده‌اند. اگر کسی پیچیدگیهای بحران اقتصادی، اجتماعی و سیاسی در غرب و ژاپن از سال ۱۹۱۴ به این سو را به گونه‌ی معقولی تجزیه و تحلیل کند، برآیند آن ایستار غلیانان ادواری مبارزات توده‌ها در پاره‌های از کشورهای متروپل است، مبارزاتی که گهگاه روندهای انقلابی را در برنامه خود ملحوظ داشته‌اند. از نظر ما سازوکارهایی که در آن راستا عمل میکنند امروزه هم همانند دوره افت تاریخی وجه تولید سرمایه‌داری کارآئی دارد که مارکسیستها ارزیابی کرده بودند. زحمت اثبات اینکه قضیه دیگر چنین نیست بر عهده‌ی کسانی است که معتقدند جامعه بورژوازی امروزی به نوعی از پایه با سال ۱۹۳۶ متفاوت است، اگر نخواهیم از جامعه سال ۱۹۶۸ سخنی به میان آورده باشیم. هنوز برهان قانع کننده‌ای در آن خصوص ندیده‌ایم.

مفهوم انفجارهای انقلابی محتمل ادواری و نه مداوم در کشورهای امپریالیستی منطقا به شناسایی جایگاه انقلابات ممکن در غرب منتهی میشود. شناخت این جایگاه، این انقلابات را اساسا "فراگشتار" کیفی مبارزات و تجارب توده‌های زمانهای غیرانقلابی میداند. ما اغلب این روند "زود رس" را نه مبتنی بر گمانه زنی یا خیال خام بلکه بر تجربه خیزشهای پیشا انقلابی و انقلابی میدانیم که واقعا در غرب اتفاق افتاده‌اند. (۳۰) بنابر این میتوانیم خود را به خلاصه کردن این فرایند در سلسله رویدادهای زیر محدود کنیم: اعتصابات توده‌های، اعتصابات عمومی - سیاسی، يك اعتصاب عمومی، يك اعتصاب عمومی نشسته، هماهنگی و تمرکز کمیته‌های اعتصاب که به روش دموکراتیک انتخاب شده‌اند، دگرگونی اعتصاب عمومی "منفعل" به اعتصاب عمومی "فعال" که در آن کمیته‌های اعتصاب با برعهده گرفتن کارکردهای دولت در درجه نخست در بخش عمومی و مالی آغاز میکنند (کنترل حمل و نقل عمومی، دسترسی به ارتباط از راه دور، دسترسی به حسابهای بانکی و حسابهای پسانداز که به اعتصاب کنندگان محدود میشود، خدمات درمانی رایگان تحت همان مقام [کمیته‌های اعتصاب]، به موازات آن تدریس معلمان در مدارس تحت مسئولیت "اعتصابکنندگان" همگی نمونه‌هایی هستند از دستاندازی به قلمرو کارکردهای شبه دولتی که از دل يك اعتصاب عمومی "فعال" بیرون می‌آید). این وضعیت به موقعیت قدرت دوگانه‌ی عملی عمومی منتهی میشود که با برآمد دفاع از خود توده‌ها همراه است.

این سلسله رویدادها گرایشاتی را تعمیم میدهد که در نقطه اوج مبارزات توده‌ها در غرب

آشکار شده است: ایتالیای شمالی در سال ۱۹۲۰، جولای سال ۱۹۲۷ در اطریش، ژوئن ۱۹۳۶ در فرانسه، جولای ۱۹۴۸ در ایتالیا، مه ۱۹۶۸ در فرانسه، "پائیز داغ" ۱۹۶۹ در ایتالیا و مراحل تعیینکنندهی انقلاب پرتقال در سال ۷۵-۱۹۷۴. دیگر تجارب اعتصاب عمومی (۳۱) هم سلسله رویدادهای مشابهی را در آلمان ۱۹۲۰ و اسپانیای (مخصوصا کاتالونی) سال ۱۹۳۷-۱۹۳۶ را شامل میشود. (هرچند بر زمینهی اجتماعی بسیار متفاوت، گرایش پرولتاریای صنعتی به عمل به همان مفهوم عام در موقعیتهای انقلابی را میتوان در مجارستان سال ۱۹۵۶، چکسلواکی سال ۶۹-۱۹۶۸ و لهستان ۸۱-۱۹۸۰ مشاهده کرد).

چنین نظری در بارهی رفتار انقلابی پرولتری در کشورهای امپریالیستی حل مسالهای را آسان میکند که از آغاز قرن بیستم به بعد به دغدغهی فکری مارکسیستهای انقلابی تبدیل شده است. مساله از این قرار است: رابطهی بین مبارزه برای رفورم (رفورمهای اقتصادی و سیاسی-دموکراتیک) و تدارک انقلاب. پاسخی که روزا لوکزامبورگ در همان شروع این بحث ارائه داد همچنان درستی و اعتبار خود را حفظ کرده است. (۳۲) تفاوت بین اصلاح طلبان و انقلابیون به هیچ وجه این نیست که انقلابیون اصلاح را رد میکنند و اصلاح طلبان برای اصلاح مبارزه میکنند. سهل است: در مبارزه برای [دستیابی] به همهی اصلاحاتی که با نیازها و دلشغولیهای تودهها خوانائی دارد، انقلابیون مصممترین و کارآترین مبارزان به شمار میروند. بنابراین تفاوت واقعی بین اصلاحطلبان و مارکسیستهای انقلابی را میتوان اینگونه خلاصه کرد:

۱- سوسیالیستهای انقلابی بدون رد یا به حاشیه راندن ابتکارات قانونی، مبارزه برای رفورم از طریق فعالیتهای گسترده و کامل فراپارلمانی را در اولویت قرار میدهند.

۲- سوسیالیستهای انقلابی بدون نفی ضرورت توجه به تناسب قوای اجتماعی-سیاسی، از اینکه خود را به اصلاحات قابل قبول بورژوازی یا بدتر از آن به اصلاحاتی محدود کنند که بنیان مناسبات اجتماعی و سیاسی قدرت را در هم نریزد، اجتناب میکنند. به همین دلیل است که اصلاحطلبان هرگاه که نظام دچار بحران میشود مبارزهی آنها برای اصلاح ضعیفتر و ضعیفتر میشود، زیرا آنها هم همانند سرمایهداران راستای "بیثبات کننده" چنین مبارزاتی را درک میکنند. از نظر انقلابیون مبارزه در راه نیازها و منافع تودهها و نه دفاع از نیازها یا منطق نظام یا حفظ اتفاق نظر با سرمایهداران در اولویت قرار دارد.

۳- از منظر اصلاحطلبان محدود کردن یا از میان بردن مصائب سرمایهداری روندی تدریجی است. انقلابیون، برعکس، به تودهها اجتنابپذیری بحرانها را میآموزند و این که بحرانها انباشت تدریجی اصلاحات را قطع و هر- از - گاهی به تهدیدی برای نفی آنها یا از بین بردن واقعی آنها تبدیل میشوند.

۴- گرایش اصلاحطلبان بر این امر استوار است که مانع همه شکلهای کنش مستقیم تودهها شوند یا حتی سرکوب کنند، گرایشهایی که از نهادهای بورژوایی فراتر میروند یا آنها را تهدید میکنند. انقلابیون، برعکس، به گونه منظم از خودفعالیتی و خود سازماندهی تودهها، حتی در مبارزات روزمرهی آنها برای اصلاحات بلاواسطه بدون در نظر گرفتن پیامدهای "بی ثباتکنندهی" آنها، پشتیبانی و در راه بسط و شکوفائیشان تلاش میکنند؛ و بدین ترتیب سنت و تجربه مبارزه تودههای گستردهتری را به وجود میآورند، و به پدیداری موقعیت قدرت دوگانه، زمانی یاری میرسانند که مبارزات تودههای عمومی-یک اعتصاب عمومی - اتفاق میافتد. از این رهگذر آن نوع انقلابات پرولتری که در بالا ترسیم شد را میتوان حاصل انداموار یا اوج- مبارزات گستردهتر تودهها برای اصلاحات در دوران پیشا انقلابی یا حتی غیر انقلابی دانست.

۵ - اصلاحطلبان معمولاً خود را به تبلیغ اصلاحات محدود میکنند. مارکسیستهای انقلابی

مبارزه برای اصلاح را با تبلیغ مداوم و منظم مبارزهی ضد سرمایه‌داری تلفیق میکنند. آنها به توده‌ها مصائب نظام را می‌آموزند و از سرنگونی انقلابی آن طرفداری میکنند. صورتبندی و مبارزه برای خواسته‌های انتقالی در این جا نقشی کلیدی دارد که در عین حال که با نیازهای توده‌ها منطبق است، اما در چارچوب نظام تحقق‌پذیر نیست.

آیا چنین دیدی در مورد "انقلاب واقعا امکان‌پذیر" در غرب کم بها دادن جدی به مانعی نیست که دلبستگی آشکار پرولتاریای غرب به دموکراسی پارلمانی در راه سرنگونی نهادهای بورژوازی به وجود آورده است و بدون از بین بردن آنها هیچ انقلاب ظفرمندی ممکن نیست؟ به گمان من چنین نیست. در درجهی نخست، جنبه‌های بسیاری از دلبستگی مشروع توده‌ها به حقوق و آزادیهای دموکراتیک به هیچ وجه به معنی دلبستگی آنها به نهادهای دولتی بورژوائی نیست. این دلبستگی، با استفاده از صورتبندی روشنگر تروتسکی، عبارت است از هسته‌های دموکراسی پرولتری در دولت بورژوائی (۳۳) هرچه خودفعالی، خود بسیجی و خود سازماندهی توده‌ها گسترده‌تر باشد، پروانه‌ی قدرت دموکراتیک کارگران بیشتر از پیلهی تولد "بورژوائی" خود فاصله می‌گیرد و خود را نشان می‌دهد. مساله اساسی عبارت خواهد بود از رو-در-روئی فزاینده بین "هسته عریان" قدرت حاکمیت بورژوائی (دولت مرکزی، دستگاه سرکوب و غیره) و دلبستگی توده‌ها به نهادهای دموکراتیکی که آنها خود کنترل میکنند.

در درجه دوم، هیچ دلیلی در کار نیست که به شیوهی مطلق و جزئی با ارگانهای قدرت مستقیم کارگران و توده‌ها و ارگانهایی که در نتیجهی حق رای همگانی یکپارچه به وجود آمده‌اند، مخالفت کرد. کارگران و شوراهای مردمی و هماهنگی متمرکز آنها (در سطح کنگره‌های شورائی محلی، منطقی‌های ملی، و بین‌المللی) میتوانند شکلهای موثرتر و دموکراتیک‌تر اعمال قدرت اجتماعی، اقتصادی و سیاسی مستقیم میلیونها زحمتکش را ممکن سازند. بنابراین اگر رد بلاهت پارلمانی ضرورت دارد، به همان اندازه هم ضروری است بلاهت ضد پارلمانی را نیز مردود بدانیم. هر وقت و هر کجا توده‌ها با حق رای همگانی خواستند نوع ارگانهای پارلمانی قدرت را داشته باشند- مثل مورد مجارستان، لهستان و نیکاراگوئه- انقلابیون موظف اند آن رای را بپذیرند. ضرورتی ندارد که این ارگانها جایگزین شوراها (سوویتها) شوند، یعنی تا آنجائیکه توده‌ها با تجربهی خود آموخته‌اند که شوراهایشان میتواند حقوق دموکراتیک و قدرت واقعی بیشتری از گسترده‌ترین دموکراسی پارلمانی برایشان فراهم کند، و تا آنجائیکه تقسیم دقیق کارکردی کار بین ارگان نوع شورایی (سوویتهای نوع شوروی سابق) و نوع ارگانهای پارلمانی به قانون اساسیای تحت شرایط قدرت کارگران فرا برآید.

البته نهادهای شورایی را نیز میتوان و باید براساس حق رای همگانی انتخاب کرد. تفاوت اساسی بین دموکراسی پارلمانی و دموکراسی شورائی را نه در نحوهی انتخاب که در شیوهی کارکرد آنها سراغ باید گرفت. دموکراسی پارلمانی اساسا دموکراسی نمایندگی است، یعنی دموکراسی غیرمستقیم است و تا حد زیادی به حوزهی قانونی محدود میشود. دموکراسی شورایی عیار بسیار بالاتری از دموکراسی مستقیم را در بر دارد از جمله اینکه انتخابکنندگان نسبت به نمایندگان خود از "حقی" برخوردار اند که "تعهد و الزام" به همراه دارد و انتخاب کنندگان حق دارند آنها را [برای پاسخگوئی] هر آن فرا بخوانند. افزون بر آن، دموکراسی شورایی به معنی سطح بالائی از وحدت کارکرد های قانونی و اجرائی است که در تلفیق با اصل گردشی بودن در واقع اکثریت شهروندان را قادر می‌سازد وظائف حکومتی را به عهده بگیرند. برگزاری مرتب مجامع همراه با تقسیم مهارتها نیز در خدمت همان هدف قرار دارد. یکی از ویژگیهای اساسی دموکراسی شورایی این است که تجلی دموکراسی تولید کنندگان است، یعنی تصمیم‌گیریهای اقتصادی را به محیطهای کار و محیطهای فدراتیو کار (در سطوح محلی، منطقی‌های و سطح شعبه‌ها) پیوند می‌زند و به کسانی که کار میکنند در مورد حجم

کار و میزان تولیدات و خدماتشان حق تصمیم‌گیری اعطا میکند. چرا کارگران باید موظف باشند فداکاری کنند، وقت و اعصاب و قدرت بدنی خود را صرف محصول بیشتر کنند زمانی که عموماً از این احساس برخوردارند که این کوششهای اضافی به نفع آنها نیست و به هیچ وجهی نمیتوانند درباره توزیع ثمرهی کار خود تصمیم بگیرند؟ اگر سخنی از اقتصاد در کلیت آن در بین نباشد که مشخصی بازار سرمایه‌داری و اقتصاد بوروکراتیک دستوری است. دموکراسی تولیدکنندگان هرچه بیشتر تنها راه غلبه بر کم شدن انگیزه (احساس مسئولیت) برای تولید به نظر میرسد.

این نوشته بخش از یک مقاله طولانی است که همراه با ترجمه مقالاتی دیگر در باره قهر، جنبش و رهبری از این مترجم به زودی در نشر بیدار به چاپ میرسد.

### زیر نویس ها

۱- دقیقاً به این دلیل که مفهوم مارکسیستی انقلاب در برگیرندهی بُعد ضروری کنش توده‌هاست، مفهوم "انقلاب از بالا" اگر چه انگلس نیز آن را بکار برده است و البته معنای نسبتاً محدودی دارد، آنچنان که باید دقیق نیست. رفرمهای ژوزف دوم در اتریش، الغاء نظام فئودالی به دست تزار الکساندر دوم [در روسیه]، اتحاد آلمان به دست بیسمارک، "انقلاب می جی در ژاپن همگی تلاشهای تاریخی است که از طریق رفرمهای رادیکال از بالا برای جلوگیری از انقلاب از پائین انجام گرفته شده است. نسبت موفقیت یا شکست این انقلابات در رابطه با هدف تاریخی که داشتند، می باید در هر مورد مشخص تجزیه و تحلیل شود. همین امر را میتوان با در نظر گرفتن شرایط متفاوت در مورد مسیر رفرم گورباچف در اتحاد شوروی امروزه به کار گرفت.

۲- این لطیفه مجله‌ی هفتگی "رولوسیون دو پاری" بود که از پایان ماه اوت ۱۷۸۹ در پاریس منتشر شد.

۳- نگاه کنید به "پایه‌های اجتماعی اطاعت و عصیان" اثر برینگتون مور. ام. ای. شارپ، وایت پلینز، نیویورک. ۱۹۷۸.  
۴- چنین بود وضعیت طی روزهای پیش از سرنگونی شاه در خیابانهای تهران، صحنهی تماشائی که به علت رویدادهای بعدی در ایران به فراموشی سپرده شد.

۵- این امر به طور خود به خودی از تلاشی و خلع سلاح ارتش پیشین حاصل نمیشود. طبقه حاکم میتواند تلاش کند ارتش بورژوائی جدیدی را به جای ارتش قدیم بگمارد، همانگونه که پس از سقوط باتیستا در کوبا و سوموزا در نیکاراگوئه چنین تلاشی، البته بدون موفقیت، صورت گرفت.

۶- توضیحی که پیرامون سقوط شاه (ایران) شایع است از این قرار است: مجموعهی "انقلاب سفید"، بی ثباتی جامعهی سنتی ایران و وحشیگری ساواک.

۷- در روسیه علت انقلاب فوریه تا مارس ۱۹۱۷ عبارت بود از پوسیدگی تزاریسم و وزن انگلی فوقالعاده بالای استثمار دهقانان بر تکامل همه جانبه اقتصادی روسیه. عواملی که آغازگر آن انقلاب بود، عبارت بود از شورشهای ناشی از گرسنگی زنان کارگر پتروگراد که قزاقها از سرکوبشان خودداری ورزیدند. این وضعیت توضیح دهندهی به وجود آمدن نوعی اتحاد واقعی بین طبقه‌ی کارگر و دهقانان بود که عکس وضعیتی بود که طی سرکوب انقلاب ۱۹۰۵ اتفاق افتاده بود. با این همه، رابطهی دیالکتیکی عمیقتری بین ساختار و ترکیب رویدادها وجود دارد. نظم اجتماعی-سیاسی ویژهی روسیهی تزاری تعیین کنندهی شرکت آن در جنگ جهانی اول و نشاندهندهی ناتوانی فزایندهی آن در پرداختن به شروط مادی و سیاسی لازم در پیشبرد یک جنگ موفقیت آمیز بود. این ناتوانی به نوبه‌ی خود بحران اجتماعی را به نحو شگفتاوری شدت بخشید و به کمبود مداوم مواد غذائی، شورشهای ناشی از گرسنگی و در نتیجه به روزهای تعیین کنندهی شروع انقلاب فوریه - مارس سال ۱۹۱۷ منتهی شد. برای درک لحظات انقلابی دوران معاصر- از جمله انقلابات ناموفقی چون انقلاب ماه مه ۱۹۶۸ در فرانسه - به یک چنین تجزیه و تحلیل چند جانبه نیاز است. جای آن دارد که آنچه در فرانسه در اوج خیزش توده‌های و اعتصاب عمومی رخ داد را، علی رغم شکست آن، یک انقلاب بدانیم. و عامل

آغازگر شورش دانشجویی در پاریس را باید بر متن بحران ساختاری عمیقتر مناسبات اجتماعی و سیاسی بررسی کرد. در این مورد مطلب مفید بررسی ارزندهی جامعه شناس روسی، الکس دی. کلوپین است تحت عنوان "جنبشهای جدید اجتماعی در غرب: علل و چشماندازهای توسعهی آنها" که تجزیه تحلیلهای مارکسیستی غربی را تکمیل میکند.

۸- در روسیه منافع مادی قزاقها به عنوان فرزندان دهقانان، پیوندهای این منافع با آگاهی سیاسی از یک سو و با بحران انفجاری روابط تولیدی در حومهی کشور از دیگر سو، همگی توضیح دهندهی تغییر مشخص رفتار قزاقها در لحظه و محل معین است.

۹- البته امکان دارد که این شروع ناگهانی فقط موقت باشد و تنها چند هفته یا چند ماه طول بکشد. اما این امر واقعی بودن فروپاشی را کاهش نمیدهد. در آلمان - و نه فقط آنجا بلکه مخصوصا در برلین- چنین اتفاقی در ماههای نوامبر و دسامبر ۱۹۱۸ رخ داد. در فرانسه چنین وضعیتی در اوج [شورش] ماه مه سال ۱۹۶۸ پیش آمد. در حقیقت، اخیرا تایید شد که در آن لحظه ژنرال دوگل نتوانست به ژنرال ماسو، فرمانده ارتش فرانسه در آلمان، تلفن بزند: ژنرال دوگل در اثر اعتصاب عمومی موثری که وجود داشت کنترل خود بر کل سیستم ارتباط دور را از دست داده بود. یک زن متصدی تلفن که ژنرال دوگل بالاخره موفق شد با او تماس بگیرد، از دستور او سرپیچی کرد. تصمیم کمیتهی اعتصاب دست بالا را پیدا کرد. اینها هستند قهرمانان گمنام انقلاب. از جنس اینهاست که انقلابات پرولتاری ساخته میشود.

۱۰- نگاه کنید به "تکنیک کودتا" نوشته ی ادوارد لوتواک (۱۹۶۸) و مصاحبه با استامپا سرا در هشتم اوت سال ۱۹۸۸.

۱۱- با این همه، اسپینوزا که خود نسبت به پیامد انقلابات بدبین بود، بیش از یک قرن پیش از آنکه ابتدا حق مردم به انقلاب در مقدمه اعلامیه استقلال آمریکا و سپس در منشور حقوق مردان و شهروندان فرانسه تثبیت شود، به طور آشکاری حق مردم به انقلاب را اعلام کرد. تا آنجا که ما میدانیم، قانون اساسی یوگسلاوی امروزه تنها قانونی است که نه تنها آشکارا آن حق [حق مردم به انقلاب] را شامل میشود بلکه به آن وظیفهی انقلاب کردن تحت شرایط مشخصی را اضافه می کند.

۱۲- اصل جزمی "گناه" اصلی بشر بر پایهی خرافهی گناه اولیه گذاشته شده است. اخیرا هم این اصل جزمی با پیدایش مکتب کنراد لورنتس ظاهر علمی به خود گرفته است. طبق این مکتب بشرعموما خصلت پرخاشگری دارد. گرایش پارهای از روانشناسان این است که این مکتب را به گرایش بشر به خودتخریبی تعمیم دهند. روانشناسان معروفتر، در درجه اول زیگموند فروید، خاطر نشان میکنند که ذات بشر گرایش به همکاری و گرایش به خودتخریبی (اروس و تاناتس)، عشق ورزیدن و کشتن، را با هم ترکیب میکند. اگر در ذات بشر به جای گسترش موثر جمعیتی - زیستی کشتن غالب بود، نوع بشر مدتهای مدیدی بود از میان رفته بود.

۱۳- دو هزار سال پیش یک فیلسوف یهودی به نام هیلل تناقض بدبینی فرد را مختصرا این گونه توضیح داد: "اگر من به فکرخودم نباشم، چه کسی میتواند باشد؟ و اگر من فقط به فکر خودم باشم، پس من چه موجودی هستم؟ و اگر حالا به فکر خودم نباشم، پس کی میتوانم باشم؟". کانت تلاش کرد به کمک دستور مطلق این مشکل را حل کند ولی نتوانست دستور مطلق را به روش قانعکنندهای در مورد درگیریهای اجتماعی مورد استفاده قرار دهد. (نگاه کنید به درک او از انقلاب فرانسه) راه حل این مشکل را مارکس با دستور مطلق خود در مبارزه علیه تمامی شرایط اجتماعی یافت که بشر را خوار و بی مقدار میکند، به او ستم روا میدارد و از خود بیگانهاش میکند.

۱۴- طرفداران تداوم انقلابی تعداد معدودی از پیروان بابف بودند. آنها بکه مک شخص بناروتی الهام بخش آگوست بلانکی در نوشتن اثرش: "جامعهی فصلها" شدند. این اثر موجب پیدایش یک سازمان انقلابی در دههی سی قرن نوزدهم شد. البته حدود چهل سال سازمانهای انقلابی سازمانیافته بسیار اندکی وجود داشت که طی یک قرن شاهد پنج انقلاب بود.

۱۵- این بحث البته ادامه دارد. رنت سدیوت ("هزینهی انقلاب فرانسه" پاریس، پرین سال ۱۹۸۷) از وقیحترین اژدها کشان اخیر است که جنگ درست و حسابی علیه انقلاب فرانسه را پس از دو قرن ادامه میدهد. بر ملا کنندهی سفسطههایی که استدلالش را برآن پایهگذاری کرده است، این حقیقت است که او قربانیان ضد انقلاب و در درجهی نخست قربانیان جنگهای ناپلئون را به هزینههای انقلاب اضافه میکند. اما این "هزینهها" با جنگهای سلسلههای گذشته [پیش از انقلاب فرانسه] مقایسه میکند: ویرانی یک چهارم آلمان، قحطی بزرگ در فرانسه در آغاز قرن هیجدهم و غیره و غیره.

۱۶- گنجاندن دنگ شیائوپینگ در این فهرست البته با چالشی جدی رو-در-روست. مائو لنین نبود. او ترکیب بی نظیری بود از ویژگیهای معینی از لنین و استالین. بنابراین، دنگ شیائو پینگ علیرغم گرایشات جناح راستی فراوانی که در

سیاستهای خود داشت را نمیتوان همتای ترمیدوری استالین انقلاب چین دانست.

۱۷ - اتفاقاً این یکی از پایه‌های عینی دومین "قانون انقلاب مداوم بود که تروتسکی تدوین کرد. برای این که فرایند انقلاب پس از این که شروع به فروکش کردن میکند، ادامه یابد باید مرکز جاذبه‌اش به انقلاب دیگری منتقل شود.

۱۸ - نمونه‌های کلاسیک کودتاهای شکست خورده عبارتند از: کودتای شکست خورده ی کورنیلف در اوت ۱۹۱۷ در روسیه، کودتای کپ فن لوتویچ در آلمان در سال ۱۹۲۰ و قیام نظامی - فاشیستی اسپانیا در ژوئیه ۱۹۳۶ در کاتالونیا، مادرید، والنسیا، مالاگا و کشور باسک و غیره.

۱۹ - یک ضد انقلاب دموکراتیک ضد انقلابی است که تلاش میکند ویژگیهای اساسی دموکراسی بورژوائی از جمله جنبش توده‌های قانونی کارگری، حق رای همگانی و مطبوعات آزاد در سطح گسترده را پس از سرکوب تلاشهای کارگران برای فتح قدرت و مسلح کردن خود، حفظ کند. البته ابرت، نوسکه و شرکا در عین حالی که انقلاب آلمان را سرکوب میکردند، به طور منظم آزادیهای دموکراتیک را از میان بردند، احزاب سیاسی را ممنوع کردند، روزنامه‌ها را تعطیل کردند، اعتصاب کنندگان را احضار کردند و حتی اعتصابات را غیرقانونی اعلام کردند تا بتوانند دولت بورژوائی را حفظ کنند. ابرت در کنگرهی سراسری کارگران و شوراهای سربازان (دسامبر ۱۹۱۸) به طرز تمسخرآمیزی به دروغ پردازی پرداخت و انکار کرد که سربازان را به قصد سرکوب به برلین آورده است. او در واقع چنین کاری را در ارتباط مستقیم با فرمان عالی ارتش سلطنتی در غیاب هم قطاران خود در "کمیسارهای مردم" (وزرا) حزب سوسیالیست مستقل انجام داده بود. سرکوب چند روز بعد شروع شد.

۲۰ - این وضعیت در سراسر کشور در آلمان پیش آمد و در ماه ژانویه در برلین آغاز شد و در بارسلونا پس از روزهای مه در سال ۱۹۳۷، در یونان در ماه دسامبر ۱۹۴۴ و در اندونزی در سال ۱۹۶۵ شروع شد. سوسیالیستهای شجاع چپ همچون سوسیال دموکراتهای اطریش پیش از جنگ [جهانی دوم] و سالوادور النده در شیلی از مبارزه با ضد انقلاب و اسلحه به دست خودداری نکردند، اما از سازمان دادن و آماده کردن توده‌ها به طور منظم برای این زورآزمایی نهائی اجتناب ورزیدند و به عمد ابتکار را به دست دشمن سپردند که معنیاش فاجعه‌ی خورد کننده بود.

۲۱ - انقلابیون نمیتوانند "سبب انقلاب شوند و نمیتوانند هم آنها را به طور مصنوعی "برانگیزند" (این تفاوت اساسی بین انقلاب و کودتاست). انگلس حتی از آن هم فراتر رفت و گفت: " آنهایی که لاف زنانه میگویند که انقلاب کرده‌اند، همیشه روزهای بعد از آن [انقلاب] درک کرده‌اند که نمیدانستند چه کرده‌اند و این که آن انقلاب "انجام" شده‌ای که میخواستند انجام دهند، به هیچ وجه شبیه این انقلاب نبوده است." (نامه به ورا ساسولیچ در ۲۳ آوریل ۱۸۸۵ آثار مارکس و انگلس جلد ۳۶ ص ۳۰۷)

۲۲ - مفهوم "انقلاب مرکب" را در مورد پارهای کشورهای امپریالیستی نیز به کار برد، اما با اندیشه‌ی متفاوتی از عناصر ترکیب کننده‌ای که در کشورهای جهان سوم هست. مثلاً ترکیب انقلاب پرولتری و خودمختاری اقلیتهای ملی تحت ستم در اسپانیا. ترکیب انقلاب پرولتری و آزادسازی سیاهان و اسپانیایی و پرتغالی زبانان در ایالات متحده.

۲۳ - برای نمونه: در فنلاند در سال ۱۸-۱۹۱۷، در اطریش در سالهای ۱۹-۱۹۱۸ و ۱۹۳۶-۱۹۲۷، در آلمان در سال ۲۳-۱۹۱۸ و در ایتالیا در سال ۲۰-۱۹۱۹ و ۴۵-۱۹۴۴ و ۱۹۶۹، در اسپانیا در سال ۳۷-۱۹۳۱ و در فرانسه در سال ۱۹۳۶ و ۱۹۶۸ و در پرتغال در سال ۷۵-۱۹۷۴.

۲۴ - برخی اینگونه استدلال میکنند که ناممکن بودن فرار از "اجبار فناوری" امروزه مانع غیر قابل عبوری بر سر راه انقلاب پرولتری و "سوسیالیسم مارکسی" قرار میدهد. این یک فرض تایید نشده است که مبتنی است بر مصادره به مطلوب، بدین ترتیب که فناوری تا حدودی بسط پیدا میکند و مستقل از منافع اجتماعی کسانی مورد استفاده قرار میگیرد که ابزار استفاده از آن را (تحت تولید کالائی انبوه سرمایه) دارند.

۲۵ - "پیش شرطهای سوسیالیسم و وظائف سوسیال دموکراسی. (۱۸۹۹)" اثر ادوارد برنشتاین .

۲۶ - پیرامون تحولات کائوتسکی و فاصله گرفتن از مارکسیسم انقلابی در سالهای ۱۹۰۹ و ۱۹۱۰، اوج این تحولات (تسلیمش به مسئولین حزب در مورد سانسور جزوهایش تحت عنوان "راه رسیدن به قدرت") و پیامد سیاسی آن در مخالفتش با کارزار روزا لوکزامبورگ به نفع اعتصابات سیاسی توده‌های. نگاه کنید به کتاب: "کارل کائوتسکی و انقلاب سوسیالیستی" اثر ماسیمو سالوادوری. ان. بی. ال. لندن سال ۱۹۷۹ صص ۱۲۳.

۲۷ - نگاه کنید: "سه منبع مارکسیسم" اثر کارل کائوتسکی (۱۹۰۷) پاریس سال ۱۹۶۹ صص ۱۳-۱۲.

۲۸ - نگاه کنید به مقالات کائوتسکی پیرامون اولترا امپریالیسم. در این مقالات کائوتسکی جنگهای بین امپریالیستی را هرچه بیشتر غیرمحتمل ارزیابی میکند. این مقالات از سال ۱۹۱۲ به بعد منتشر شد. آخرین این مقالات این بد شانس را داشت که در روزنامه "دی نوی سایت" منتشر شود که در زمان پیامدهای پس از آغاز جنگ جهانی اول بود.

- ۲۹ - ما این ایده را در مقاله "دلایل بنیان گذاری انترناسیونال چهار و اعتبار آن تا به امروز" بیشتر بسط داده‌ایم. مجله‌ی اینترنتی مارکسیست رویو تابستان و پائیز سال ۱۹۸۸ .
- ۳۰ - "مارکسیسم انقلابی امروز" اثر ارنست مندل، مطبوعات نیولفت. لندن، سال ۱۹۷۹.
- ۳۱ - مورد پاسخ کارگران آلمان به کودتای کپ لیتویچ در سال ۱۹۲۰ و پاسخ به مجله سوسیالیست رجیستر شماره‌ی ۱۸۴ سال ۱۹۸۹. پاسخ کارگران اسپانیا به قیام نظامی فاشیستی ژوئیه سال ۱۹۳۶، و به نوع محدودتری قیام کارگران ایتالیا در سال ۱۹۴۸ به این تیپ شناسی مسالهی ظرفیت پرولتاریا در پاسخ به ابتکارات ضد انقلابی گسترده‌ی بورژوازی کمک میکند. این مساله در آینده در غرب، همانطوریکه در گذشته مطرح بود، در برنامه باقی خواهد ماند. اما این امر هیچ ردی را نمیپذیرد، رد به رسمیت شناختن این که فرایند انقلابات پرولتری که احتمال دارد در غرب و ژاپن رخ دهد، به احتمال بسیار قوی با این مثالهایی کاملاً تفاوت داشته باشد که [در این جا] ارائه شد و همینطور با روندی کاملاً متفاوت باشد که در یوگسلاوی، چین، اندونزی، کوبا و نیکاراگوئه در خلال و پس از جنگ جهانی دوم شاهدش بودیم.
- ۳۲ - نگاه کنید به "میراث روزا لوکزامبورگ" اثر نورمن جراس (مطبوعات نیولفت، لندن، سال ۱۹۷۶) در این مورد و درباره روزا لوکزامبورگ که همراه با تروتسکی از بنیانگذاران تئوری قدرت دوگانهای بودند که از اعتصابات توده‌های کارگران پدید می‌آید.
- ۳۳ - "اکنون چه باید کرد؟ پرسشهای سرنوشت ساز در مورد پرولتاریای آلمان" اثر تروتسکی ژانویه ۱۹۳۲ .

